



## مقایسه داستان بهرام چوبینه با تراژدی مکبث

محمدکاظم یوسف پور (استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گیلان)

### مدخل

در میان شاهکارهای ادبی جهان، به دلیل اندیشه‌ها و جان‌مایه‌های مشترک، همانندی‌های بسیار به چشم می‌آید. در این نوشته، با مقایسه داستان بهرام چوبینه از شاهنامه فردوسی و تراژدی مکبث<sup>۱</sup> اثر شکسپیر<sup>۲</sup> و از راه باریک شدن در سرنوشت قهرمانان این دو داستان، می‌کوشیم تا سرشت انسانی را در پرتو اندیشه دو شاعر نامدار شرق و غرب روشن‌تر ببینیم. شاهنامه فردوسی و نمایشنامه مکبث شکسپیر از جهات گوناگون همانندند: آفرینندگان هر دو در شمار آبرمردان ادبیات جهان‌اند؛ هر دو روایات تاریخی را دست‌مایه آفرینش ادبی خود ساخته‌اند<sup>۳</sup>؛ هر دو، طبعاً به مقتضای اثر هنری، در روایت دست برده‌اند؛ هر دو اثر در سال‌های پختگی و کمال خود - احتمالاً در آخرین دهه زندگی - پدید آمده‌اند<sup>۴</sup>؛ و

1) *Macbeth*

2) SHAKESPEARE

۳) فردوسی داستان بهرام چوبینه را به نقل از ماخ، مرزبان «جهان‌دیده و سخن‌دان» هرات، از پادشاهی هرمز، پسر خسرو انوشروان، می‌آغازد و منبع نمایشنامه مکبث تاریخ اسکاتلند (وقایع‌نامه *Chronicle* اثر رالف هالینشد *Holinshed*) است.

۴) سراینده حماسه ملی ایران اثر خود را در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ هجری به پایان برد. وی، در خلال داستان بهرام چوبینه، در مرگ فرزندش ندبه سر می‌دهد و از سال عمر خود چنین یاد می‌کند:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بو دگر بیازم به گنج

تراژدی مکبث نیز از آثار آخرین سال‌های دوران نویسندگی شکسپیر است (شکسپیر در سال ۱۶۱۶م درگذشت و مکبث در سال‌های ۱۶۰۵-۱۶۰۶ نوشته شد).

سرانجام، در هر دو اثر، سایه‌روشن‌های روح آدمی در مواجهه با قدرت نگاشته شده است. (← اسلامی‌ندوشن، مقدمه نامه نامور، ص ۳۵ و ۳۶؛ همو ۱۳۶۲، ص ۳۹۰ و ۳۹۱)  
نمایشنامه مکبث، چون دیگر آثار شکسپیر در دوران کمال او، از نوع تراژدی است؛ اما اثر حکیم توس، اگر کاملاً با موازین تراژدی منطبق نباشد، مایه‌های سرشار تراژیک دارد. دو داستان را ذیل سه عنوان - بستر، وقایع، شخصیت‌ها - بررسی می‌کنیم و در این بررسی آنها را همچون دو آینه در مقابل هم می‌گذاریم و می‌کوشیم تا کمال و نقص هر یک را در دیگری بازجوییم.

ضمناً شایسته دیدیم که، در لابه‌لای گفتار، هر واقعه را در جای خود به اختصار نقل کنیم تا خوانندگان در جریان ماجرا قرار گیرند تا برای آنان یادآور خواننده‌های گذشته باشد.

### بستر

هر دو اثر با براعت استهلالی که خط سیر کلی داستان را به اجمال و البته در پرده و رازناک نشان می‌دهد آغاز می‌شوند. حکیم توس با بیان عتاب تموز با سرخ سیب و افتادن شکوفه‌های بهار در دست خزان پریشان‌کار به ناپایداری کار جهان اشاره می‌کند و تصویری استادانه از تیرگی‌های وقایع به دست می‌دهد. شکسپیر نیز داستان را از گرد هم آمدن جادوان در فضایی پر برق و باران و تندر می‌آغازد و نمادهایی از آشوب و خونریزی می‌آفریند. جادوان از همان آغاز ما را با وضعی آشنا می‌کنند که در آن پاک پلید است و پلید پاک و آن‌گاه همه در مه و هوای ناپاک ناپدید می‌شوند.

هر دو داستان سیری پرشتاب و خیزابی دارند، همچون رودخانه‌ای که از دامنه‌های دوردست کوهستانی سرچشمه گیرد و مسیر پرپیچ‌وخم خود را تند و تندروار بپیماید. تراژدی مکبث از این نظر نفس‌گیرتر است و شکسپیر وقایع هفده‌ساله حکومت «مکبث» را چنان شتابناک ترسیم می‌کند که گویی همه چیز در چند ماه رخ داده است. حکیم توس اما عهده‌دار بیان وقایع یکی دو ساله است و، به رغم سیر تند داستان، گه‌گاه، با بیانات حکیمانه و نتیجه‌گیری‌های کوتاه و پندآموز و هم با استطرادهای غنائی، به خواننده فرصت تفرّج و نفس تازه کردن می‌دهد.

داستان شاهنامه، آن‌گونه که لازمه بیان تاریخی - حماسی است، بی‌پرده و صریح و

واقع‌نماست و، هرچند گه‌گاه رگه‌های باریکی از افسانه در آن می‌ریزد و در لحظاتی روشنی داستان را با ابهام افسانه‌گره می‌زند و خواننده را از صحرا به جنگل انبوه می‌برد، تا پایان به واقعیت وفادارتر می‌ماند تا به افسانه. تراژدی مکبث داستانی دیگر دارد: پیچیده و هزارتوست. رنگ و بوی تند افسانه سراسر فضای داستان را تسخیر کرده است - افسانه‌ای که گاه خرافه می‌نماید اما خرافه نیست.

اصولاً در تراژدی ترسیم شخصیت مهم است نه شخص، و این از مهم‌ترین وجوه تمایز دو اثر است که در یکی، به دلیل رنگ تند حماسی، روشنی و شکوه غلبه دارد و در دیگری، به اقتضای نوع تراژدی، ابهام و عمق.

### وقایع

داستان بهرام چوبینه در بخش تاریخی شاهنامه است یعنی بخشی از کتاب که، در آن، فردوسی تاریخ شاهان ایرانی را تا پایان دوره ساسانیان به نظم کشیده است. این داستان در رابطه با وقایع پیش و پس خود طرح می‌شود. زمینه‌های ظهور بهرام چوبینه و پیامدهای شورش او پس از مرگش در آغاز و انجام روایت آمده است. تراژدی مکبث از این گونه نیست، برشی است از تاریخ بی‌مقدمه و بی‌دغدغه تعقیب سرنوشت‌ها.

در مقدمه داستان بهرام چوبینه، با بیان آشفته‌بازار حکومت ساسانیان در زمان هرمز، فرزند انوشیروان، زمینه ظهور یک قهرمان ملی فراهم است. هرمز وارث حکومتی گسترده، بازمانده از دوران اقتدار ساسانیان، است. این دستگاه، با آن حرم‌سراهای افسانه‌ای و ماهیت طبقاتی پررنگ، به ناچار ناپرووردگان تنعم، که مدعیان بی‌عمل و متوقعان بی‌ثمرند، فراوان دارد. هرمز از مادری چینی است و داغ بیگانگی بر پیشانی دارد و اشرافیت او را به تعریض «ترک‌زاده خاقان‌نژاد» می‌خواندند. وی، در آغاز حکومت، ظاهراً برای زهرچشم‌گرفتن از طبقه اشراف، به خلاف پدر، به جانب تهی‌دستان جامعه می‌گراید. موبدان و اشراف، که همه‌جا در حکومت انوشیروان قدر دیده و بر صدر نشسته بودند، از این موضع او نگران و خشمگین می‌شوند. هرمز، برای پیشگیری آشوب، دست پدربیان را از ارکان حکومت کوتاه می‌کند. اگر روایت طبری درست باشد که هرمز سیزده‌هزار نجیب‌زاده را به قتل عام از میان برداشته است، همین نمودار رشد سرطانی اشرافیت و بیم هرمز از این طایفه تواند بود (← زرین‌کوب ۱۳۶۴).

ص ۵۰۶). یگانه پیوند هرمز با فرزند و ولیعهدش، پرویز، نیز در نتیجه عدالتی کورگسسته می شود.

آن‌گاه که بی‌رسمی‌ها و پیریشان‌کاری‌های هرمز حکومت را از درون می‌پوکاند، همسایگان فرصت را برای تسویه حساب‌های دیرین مناسب می‌یابند. ایران از چهار سو آماج هجوم قرار می‌گیرد. ساوه‌شاه از چین، قیصر از روم، بدال از کرانه خزر، و سواران نیزه‌گذار از عربستان سلحشوران ایران را در محاصره می‌گیرند. به تدبیر وزیر، با رومیان می‌سازند و دمار از تازیان برمی‌آورند. خزریان را نیز در نبردی پیروزمندانه عقب می‌نشانند. اما حکومت فرسوده ساسانی را یارای رویارویی با لشکر چهارصدهزار نفری ساوه‌شاه نیست. آن‌گاه که حکومت هرمز در پرتگاه سقوط سکندری می‌خورد و ایران همه‌چشمی است جویای قهرمانی و همه‌دستی است برافراشته به عرش خواهان رهانده‌ای، دستی از آستین غیب به‌درمی‌آید و پای قهرمان تاریخی - اسطوره‌ای ما، بهرام چوبینه، به داستان گشوده می‌شود: اشراف‌زاده‌ای بازمانده از تبار اشکانیان و حاکم ری. جز این مقدمات، که در شاهنامه شیرینی حضور یک رهایی‌بخش را در کام منتظران می‌نشانند، دو داستان در وقایع خود تقریباً همسان‌اند.

بهرام چوبینه، با دوازده‌هزار سپاهی، در برابر لشکر چهارصدهزار نفری ساوه‌شاه قرار می‌گیرد و با تدابیر هوشمندانه نظامی و دلاوری‌هایی که از خود نشان می‌دهد پیروز برمی‌آید. در این بخش از داستان، او رستمی دیگر است و گویا مرز اسطوره و تاریخ برداشته می‌شود و افسانه‌ای تاریخی به ظهور می‌رسد - و تاریخ آیا هیچ‌گاه از افسانه جدا بوده است؟

در مسیر ماجرا، هر چند بزرگ‌منشی‌های بهرام یک‌چند دل هرمز را آشفته می‌دارد، اما سربریده ساوه‌شاه با هدایای بسیار دیگر شادکامش می‌سازد. این وقایع در شاهنامه چنان بیان می‌شود که خواننده خود را در متن و شاهد ماجرا احساس می‌کند. اما، در تراژدی مکبث، ماجرای نبرد او با «مک دانوالد»<sup>۵</sup> شورشی و «سوینو»<sup>۶</sup> پادشاه نروژ، که به همدستی امیر کُودر<sup>۷</sup> بر شاه اسکاتلند می‌تازد، و پیروزی او بر آن دو از زبان راوی بیان می‌شود. خواننده یا بیننده نمایشنامه از دور دستی بر آتش دارد و خود گرمای نبرد را

5) Macdonwald

6) Sweno

7) Cawdor (ناحیه‌ای در ولایت یرن‌شیر Nairnshire اسکاتلند).

احساس نمی‌کند همین قدر در مواجهه با مکبث درمی‌یابد که با قهرمانی ملی روبه‌روست.

فصل دیگری که در وقایع دو داستان رخ می‌نماید سرکشی قهرمانان است. قهرمان ایرانی، پس از شکستن ساوه‌شاه، از جانب هرمز مأمور مقابله با پرموده، فرزند ساوه، می‌گردد. سپاه صدهزار نفری پرموده از بهرام شکست می‌خورد و پرموده در حصار خود به محاصره می‌افتد. پرموده، بانگارش نامه‌ای، از هرمز امان می‌خواهد و امان می‌یابد. بهرام با پرموده، که بی‌اعتنا به پهلوان مهتای رفتن به نزد هرمز است، بد رفتار می‌کند و او را بر سر جمع‌خوار می‌دارد. هرمز، پس از آگاهی از این رفتار، به بهرام خشم می‌گیرد و او را با هدایای حقیر - جامه زنانه و دوک و پنبه - خفیف می‌سازد و این انگیزه آغاز سرکشی بهرام می‌گردد.

سرکشی مکبث ماجرای دیگر دارد. او را جادوان از راه به در می‌برند. جادوان، در بازگشت مکبث به پایتخت، بر سر راهش کمین می‌کنند و او را به القاب امیر کودر و پادشاه اسکاتلند درود می‌گویند. مکبث، با همه تمایلش به قدرت، این پیشگویی را یاهو می‌شمرد. اما، چون در راه نماینده شاه لقب تین<sup>۸</sup> کودر را به او می‌دهد، با راست آمدن یک پیشگویی، به آن دیگر دلگرم و با نقشه پادشاهی سرخوش می‌گردد. زمینه واقع‌نمایی و افسانه‌آمیزی دو داستان در تقابل با یکدیگر به روشنی پیداست.

در پرده دیگر وقایع، قهرمانان برای سلطنت خواب می‌بینند و توطئه می‌چینند، که وجه اشتراک دو داستان در این فصل است. اما توطئه‌ها یکرنگ نیستند. بهرام احساس می‌کند که خون اشکانیان در رگ‌هایش می‌جوشد و خود را سزاوار شاهی می‌شمارد و، برای کوبیدن راه، دست به خدعه می‌آلاید: سرداران سپاه خود را بر هرمز می‌شوراند و، برای گسستن پیوند هرمز و فرزندش، به نام پرویز سکه می‌زند و، به ترفند، آن را به هرمز می‌رساند. نقشه او کارگر می‌شود و هرمز، که از جانب پسرگمان خیانت می‌برد، کسی را به کشتن او می‌گمارد. پرویز آگاه می‌شود و به آذربادگان می‌گریزد. تنی چند از سرداران ناراضی به او می‌پیوندند و سوگند وفاداری یاد می‌کنند. با جدایی پسر از پدر، یگانه پیوند هرمز با قدرت گسسته می‌شود. آشوب درمی‌گیرد و شاه از حکومت خلع می‌شود و بر

۸) thane (تین، به معنی «سپاهی، قهرمان»)، در اسکاتلند لقبی بوده که شاه به کسانی از نجبا و سپاهیان عطا می‌کرده و بعداً با لقب بارون همگون شده است.

چشمانش داغ می‌نهند. پرویز به پایتخت بازمی‌گردد و، با در دست گرفتن قدرت، آشوب را فرو می‌نشاند. بهرام مکارانه عزل و کوری هرگز را بهانه می‌کند و از کین خواهی هرگز سگویی برای رسیدن به تخت سلطنت می‌سازد. پرویز در نبرد با بهرام درمی‌ماند و از پیش او می‌گریزد و، به پیشنهاد پدر، به سایه قیصر پناه می‌برد. نزدیکان پرویز، چون زنده ماندن هرگز را خطرناک می‌یابند، او را خفه می‌کنند. بهرام پایتخت را فرو می‌گیرد و بر تخت تکیه می‌زند.

این کارها همه مکر و شیطانی است اما به هیچ‌روی با توطئه مکبث برابر نمی‌نشیند. او، که در مقام منجی ملی به پایتخت بازمی‌گردد، «دانکن»<sup>۹</sup>، پادشاه اسکاتلند، را، به رغم عدالت و عطفش، بر سفره خود شکار می‌کند و در حریم خانه خود به قتل می‌رساند. هرچند همسر مکبث است که در طرح قتل دانکن نقش اصلی دارد و همه‌جا تشجیع‌کننده و یاور اوست، اما این امر هیچ‌گاه از گناه مکبث، که به شنیع‌ترین اعمال رضا داده است، نمی‌کاهد. مکبث، برای پنهان داشتن گناه خود، پس از آنکه نزدیکان دانکن در مرگ او شیون سر می‌دهند، دو نگهبان بی‌گناه او را، که خود به دسیسه همسرش داروی خواب به آنان نوشانده و خنجرهاشان را به خون آلوده است، می‌کشد. «ملکم»<sup>۱۰</sup>، فرزند و ولیعهد دانکن، از بیم آنکه مبادا قتل پدر در گردن او وبال شود، به انگلستان می‌گریزد و مکبث، که دیگر معارضی ندارد، بر تخت می‌نشیند.

فصل دیگر دو داستان در زمان حکومت شاهان غاصب می‌گذرد. بهرام فرصت کوتاه حکومت یک‌ساله خود را مدام در جنگ و گریز با پرویز، که از جانب قیصر حمایت می‌شود، می‌گذراند. او، که به زعم مردم و درباریان از تبار خسروان نیست، هیچ‌گاه فرصت تحکیم حکومت خود را نمی‌یابد و، سرانجام، در آخرین نبرد، به ترفند بندوی که سپاهیان او را به جانب پرویز می‌خواند، تنها می‌ماند و ناچار به خاقان چین پناه می‌برد. ماجرای حکومت مکبث مفصل‌تر و پراشوب‌تر است. بوی خون و خیانت سراسر این فصل را آکنده است. او که از پیشگوئی جادوان درباره سلطنت اخلاف «بانکو»<sup>۱۱</sup>، یکی از سرداران سپاه دانکن، خبرداشت، آدم‌کشانی را به قتل او و فرزندش، «فلئانس»<sup>۱۲</sup>، می‌گمارد. فلئانس می‌گریزد اما بانکو در کمین آدم‌کشان شکار می‌شود. شیخ بانکو، که در

9) Duncan

10) Malcolm

11) Banco

12) Fleance

تعقیب مکبث است، در ضیافتی بروی ظاهر می‌گردد (صحنه‌ای که بسیار معروف شده است). مکبث، که اینک ددی است در لباس شاهی، دچار حملات عصبی می‌گردد و، تا بدترین گفته‌ها را از بدترین زبان‌ها بشنود، به خواهران جادو پناه می‌برد. جادوان می‌کوشند تا او قضا و قدر را پست بگیرد و به چیزهایی برتر از عقل و فضیلت و ترس امید بندد. آنان به او بشارت می‌دهند که هیچ مردی که از زنی زاده باشد بدو آسیب نتواند رساند و تا پیشه برنامه<sup>۱۳</sup> به تپه دنسینین<sup>۱۴</sup> نپیوندد<sup>۱۵</sup> مغلوب نخواهد شد. مکبث از پیشگوئی نخست رویین تنی خود را فال می‌زند و از دومین شکست‌ناپذیری را. مرگ را به سخره می‌گیرد و دست ناکامی و شکست را از دامن قدرت خود کوتاه می‌پندارد. همسر و خاندان مکداف<sup>۱۶</sup> تین ولایت فایف<sup>۱۷</sup> و سردار به انگلستان گریخته اسکاتلند را از دم تیغ می‌گذرانند و، با این کارها، آتش مخالفت با خود را زبانه کش می‌سازد. سرداران اسکاتلند از این مجنون خونخوار می‌گسلند و، چون خبر حمله قریب‌الوقوع ملکم به یاری سپاه سی هزار نفری انگلستان را درمی‌یابند، برای پیوند با او به سوی پیشه برنامه رهسپار می‌شوند.

به فرمان ملکم، هر سربازی شاخه‌ای می‌برد و در پیشاپیش خود می‌گیرد تا شمار لشکریان پنهان ماند. چنین است که رؤیای شکست‌ناپذیری مکبث با حرکت پیشه برنامه به سوی تپه دنسینین به کابوس شکست می‌رسد. قصر مکبث بی هیچ مقاومتی سقوط می‌کند و مکبث در برار مکداف قرار می‌گیرد. و، چون از مکداف می‌شنود که او را پیش از موعد از رحم مادر جدا کرده‌اند، ته‌مانده جرئت خود را از دست می‌دهد و بر پیشگوئی ابهام‌آمیز جادوان نفرین می‌فرستد. مکداف سر بریده او را به ملکم، که دیگر پادشاه است، هدیه می‌کند. بدین گونه شب سیاه ظلم به صبح می‌رسد و پرده با پایانی خوش پایین می‌افتد.

پهلوان شاهنامه اما به رنگ زندگی اش مرگی دیگرگون دارد. او چون پهلوانان می‌میرد: با توطئه نه به خواری. بهرام، که به چین گریخته بود، در آنجا کارهای نام‌آور می‌کند و در دل خاقان می‌نشیند و دختر او را به زنی می‌گیرد و زندگی پرتجمل و شاهانه‌ای دارد. وی،

13) Birnam

14) Dunsinane

(۱۵) که امری است به ظاهر محال.

16) Macduf

17) Fife

چون درمی‌یابد که پرویز از خاقان بازگشت او را خواسته است، سپاهی می‌طلبد و برای فتح ایران بر طبل جنگ می‌کوبد و در مرو موضع می‌گیرد. پرویز خرداد برزین را به چاره‌گری نزد خاقان می‌فرستد. او که در گفت‌وگو از عهده خاقان بر نمی‌آید دست به ترفند می‌زند و در ظاهر طیب خود را به خاتون نزدیک می‌سازد و مهر خاقان را، که یگانه وسیله دستیابی به بهرام است، می‌رباید. ترکی زبون به نام قلون را با تکریم و نعمت می‌فریبد و قلون، به این بهانه که حامل پیامی از دختر خاقان است، به خلوت بهرام راه می‌یابد و به نیش خنجر شکم او را تا به ناف می‌درد. بدین‌گونه داستان پهلوانی که سودای پادشاهی در سر و جنون قدرت در دلش ریشه گرفته و بر حیاتش سایه افکنده بود، با همه نشیب و فرازهای زندگی‌اش، به پایان می‌آید.

#### شخصیت‌ها

مردان و زنان این دو اثر عموماً نظیر بی‌نظیر خود را در یکدیگر بازمی‌یابند، و این را از مهم‌ترین وجوه اشتراک دو داستان می‌توان شمرد.

بهرام چوبینه و مکبث اصلی‌ترین شخصیت‌های دو داستان‌اند. هر دو قدرت‌طلب و مستبدند، هر دو جنگاور و قهرمان‌اند، اما خلیقات پهلوانی در بهرام ریشه‌دارتر است. مکبث، از همان ابتدا که خون قدرت‌طلبی در رگ‌هایش به جوش می‌آید، به همه اصول پهلوانی و انسانی پشت می‌کند و تا آخر داستان در ورطه ضد قهرمانی دست و پا می‌زند. بهرام اما، هرچند از حيله روی بر نمی‌تابد، تا انتهای داستان یکسره از شرافت به دور نمی‌افتد و، آن‌گونه که فردوسی لحظات آخر زندگی او را ترسیم می‌کند، در آخرین نفس‌ها فرصت توبه می‌یابد و به خطاهای گذشته خود اقرار می‌کند.<sup>۱۸</sup>

اینان هر دو با نیروهایی قوی‌تر از خود روبه‌رویند: مکبث با تقدیر و بهرام با اعتقاد عام و خاص که شرط سلطنت را داشتن خون پادشاهی و فرّه ایزدی می‌دانند. سرانجام هر دو بر در بسته می‌کوبند. پیوند هر دو با پادشاهی گسسته است: بهرام شاهی بی‌ریشه است، چون پدر و نیای او پادشاه نیستند. هرچند از تبار اشکانیان است و، از این راه،

۱۸) اینکه بهرام در واپسین دم به گناهان خود اعتراف کرده و پشیمان شده باشد چندان با منشی که فردوسی برای او توصیف کرده نمی‌خواند. گویا سراینده یا راویان داستان خواسته‌اند از این راه، با فرجامی خوش، قهرمان آن را سبک‌بار به آغوش مرگ بسپارند.



خود را نژاده می‌شمارد، اما گذشت قرن‌ها این پیوستگی را بیش از آن سست ساخته که پای‌جای محکمی برای او باشد. مکبث نیز پادشاهی بی‌دنباله است: فرزندی ندارد که سلطنت خاندان او را پس از مرگش تداوم بخشد.

هرمز و دانکن نیز در این دو داستان نقشی مشابه و شخصیتی متفاوت دارند. هرمز پادشاهی سُبک‌سر و خودکامه است، برای حکومت از هیچ جنایتی حتی قتل فرزند ابا نمی‌کند. در مقابل، دانکن شخصیتی انسانی دارد. از پرده‌های آغازین نمایشنامه که دانکن در خانه مکبث و به دست او ناجوانمردانه به قتل می‌رسد، خواننده دیگر تا به آخر نمی‌تواند با مکبث دل‌چرکین نباشد.

پرویز و ملکم، هر دو، در گرمگاه حادثه، چون جان خود را در مخاطره می‌بینند، به خارج از کشور می‌گریزند: یکی در سایه قیصر روم آرام می‌جوید و دیگری در پناه پادشاه انگلستان. از این دو ملکم چهره معصومانه‌تری دارد: عادل و هوشیار است. در چهره پرویز اما این هاله معصومیت دیده نمی‌شود. او، تا پیش از بازگشت به ایران و بازپس‌گیری تاج و تخت، از خود اراده چندانی ندارد. اگر بندوی و گسته‌م، برادران مادرش، نبودند، وی از همان آغاز از دایره به در می‌شد و هست و نیستش به دست بهرام بر باد می‌رفت. همراهی پرویز با این دو بر چهره انسانی او خراش‌های کریه می‌افکند. وی، به کارگردانی این دو، پس از کوری و عزل پدر، بر تخت می‌نشیند و آن‌گاه که هرمز، به بهانه خطرناک بودن زندگی‌اش، به دست برادران همسر خود خفه می‌شود، پرویز، هر چند به زبان بدین پدرکشی رضا نمی‌دهد، با سکوت خود قاتلان پدر را یاری می‌کند. در آخر نیز، چون خود را بیش از اندازه مدیون آنان می‌بیند، به بهانه خون‌خواهی، هر دو را با نیرنگ از میان برمی‌دارد.

ساوه‌شاه، پرموده، مک‌دانوالد، امیر کُودُر و سوینو کسانی هستند که در آغاز هر دو داستان، با شورش خود به ضد حکومت، زمینه‌های ظهور قهرمانان را فراهم می‌کنند. ساوه‌شاه و فرزندش پرموده، بر رغم سپاه انبوهی که در اختیار دارند، از کمترین شعور نظامی بی‌بهره‌اند و ذلیلانه به دست سپاه دوازده‌هزار نفری بهرام کشته یا اسیر می‌شوند. از آن سه تن دیگر نیز در آغاز تراژدی مکبث تنها اسمی بر سر زبان‌هاست و هیچ‌یک مستقیماً به صحنه نمی‌آیند.

رسیدیم به قیصر و خاقان و پادشاه انگلستان. قیصر پناه‌دهنده پرویز و یاور او در بازیابی تاج و تخت است و خاقان پناه بهرام پس از شکست و هزیمت او. اینان، هر دو، چهره‌ای واقعی دارند. به صلاحدید حکومتشان است اگر دست در ماندگان را به یاری می‌فشارند، هر چند در نیل به مقاصد خود ناکام می‌مانند. اما پادشاه انگلستان در تراژدی مکبث قدیس‌وار است و شخصیتی مذهبی-اسطوره‌ای دارد. او چندان در هاله تقدس فرورفته است که شکسپیر چهره او را به نگاه هیچ بیننده‌ای نمی‌آلاید. وی حضور فیزیکی ندارد، اما معنویت او، هر جا که باشد، سراسر فضا را عطرآگین می‌سازد. هیچ بعید نیست اگر بگوییم که شکسپیر برای خوشایند پادشاه وقت انگلستان و صاحب‌منصبان، که عموماً ناظر نمایشنامه‌های او بوده‌اند، چنین شخصیتی را آفریده است.

خرّاد برزین و مکداف چه کاره‌اند؟ خرّاد پیک پرویز به سوی خاقان است و هموست که ناجوانمردانه پهلوان را با ترفند از میان برمی‌دارد. وی، هر چند در چند جای داستان از خود هوش و سلحشوری نشان می‌دهد، چهره شاخصی نیست. مکداف مطلوب‌تر است. تنها چیزی که شخصیت او را مخدوش می‌دارد آن است که زن و خاندان خود را در اسکاتلند رها می‌کند تا طعمه خشم مکبث شوند و خود به تنهایی به انگلستان می‌گریزد. او، که دردمندانه در انتظار لحظه انتقام است، در رویارویی دلیرانه‌اش با مکبث، آب بر آتش کینه خود و خشم خواننده می‌پاشد.

زن جادو و گردیه در داستان شاهنامه، از یک سو، لیدی مکبث و خواهران جادو و همسر مکداف در تراژدی مکبث، از سوی دیگر، هر یک نظیر خود را باز می‌جویند. در آغاز سرکشی بهرام، پهلوان به نشاط شکار در پی گورخری می‌افتد و، به رهنمونی آن، از بیشه‌ای تنگ به کاخی فراخ می‌رسد. در آنجا با زنی، تنها، به راز می‌نشیند و چون بیرون می‌آید آثار تکبر در رفتار و گفتارش آشکار می‌گردد. پس از این دیدار است که پهلوان تاج بر سر می‌گذارد و بر تخت می‌نشیند. بعدها از این ماجرا به تأثیر جادو در رفتار پهلوان تعبیر می‌کنند. این زن، که از آن پس در سراسر داستان تأثیری غایبانه دارد، محو و سایه‌وار است. در شاهنامه کم نیستند زنانی که چهره‌ای نمایان دارند و برای شاعر فرصت شخصیت‌پردازی را فراهم آورده‌اند، اما این زن، که شخصیتی گنگ و گم دارد، داستان را در هاله‌ای از افسانه و ابهام فرو برده است.

خواهران جادو در تراژدی مکبث همان زن جادوی داستان شاهنامه را تداعی می‌کنند. حضور این زنان پلید در اثر شکسپیر داستان او را از مرز واقعیت به وادی سردرگم افسانه عبور می‌دهد و گاه خواننده را در ورطه خرافه رها می‌سازد. البته خواننده هوشیار می‌داند که این زنان، در زمینه پررمز و راز داستان، تجسم امیال پلید و شیطانی مکبث خواهند بود. بی‌تردید، اعتقاد عوام در باب جادو و اثر آن در زمان شکسپیر در آفرینش این چهره‌ها بی‌تأثیر نبوده است. با این همه، جادوان اثر شکسپیر جز جاه‌طلبی مکبث همدست قدرتمند دیگری هم دارند: لیدی مکبث.

پرداخت شخصیت این زن از نقاط قوت اثر شکسپیر است و مهارت او را در ترسیم زشتی‌ها و تصویر خطوط چهره روان آدمی به وضوح تمام می‌نمایاند. این زن برای ملکه اسکاتلند شدن از هیچ کاری روگردان نیست. نقشه قتل دانکن در خانه مکبث را او طرح می‌کند. آن‌گاه که مکبث از عهده اجرای تمامی نقشه بر نمی‌آید، این همسر اوست که دست به کار می‌شود و، با ریختن خون مرده دانکن بر جامه نگهبانان که خود شراب افیون‌آمیز به آنان نوشانده و هر دو را مستان کرده و درگردانده است، کار را تمام می‌کند. وی، آن‌گاه که با دست‌های خون‌آلود به نزد شوهر سراسیمه خود باز می‌گردد، با خونسردی تمام می‌گوید که اندکی آب گناه آنان را پاک خواهد شست. البته در پرده‌های پایانی داستان معلوم می‌شود که لیدی مکبث ماجرا را مختصر گرفته بوده است: کارش به جنون می‌کشد و پیوسته از آلودگی دست‌های خود در عذاب است. او، سرانجام، در بحبوحه حمله دانکن به قصر دنسینین، با خودکشی، خود را از کابوس جنایت می‌رهاند. مکبث مرگ همسرش را به آسان‌ترین صورتی پذیرا می‌شود با این «نکته‌پردازی حکیمانه» که ناچار روزی پس از این می‌مرد.

همسر مکداف پس از دانکن مظلوم‌ترین چهره اثر شکسپیر است. مرگ مظلومانه او عامل مؤثری در برانگیختن عواطف خوانندگان، مخالفت سرداران مکبث و کینه سرکش مکداف می‌شود. گویی شکسپیر او را فقط برای مردن آفریده است.

شخصیت دیگر داستان شاهنامه گردیه، زنی مردصفت است. وی، که هم خواهر بهرام چوبینه است و هم همسر او، همه جا گستاخانه در برابر جاه‌طلبی بهرام می‌ایستد و او را از برباد دادن کارهای خاندان خود بر حذر می‌دارد. البته پند او در بهرام اثر نمی‌کند و فریادش در مهمه اطرافیان برادر گم می‌شود. خاقان چین، پس از مرگ بهرام، از او

خواستگاری می‌کند؛ اما او به این پیوند تن نمی‌دهد و، به وصیت برادر، با دیگر ایرانیان به ایران می‌گریزد. سپاهیان خاقان در بازگرداندن ایرانیان ناکام می‌مانند و گردیه در نبرد با آنان کارهای نمایان می‌کند. وی، در ایران، به گسته‌م می‌پیوندد و به زنی او درمی‌آید. گسته‌م، چون از قتل فجیع برادر خود، بندوی، به دست پرویز آگاه می‌شود، بر شاه ایران می‌شورد و گردیه، به اشارت خسرو، همسر دوم خود را در مستی از پای درمی‌آورد. پرویز او را به همسری می‌گیرد و مهتر شیبستان خود می‌کند. به راستی آیا زن مکداف از او مظلوم‌تر است؟

آنچنان که از تحلیل شخصیت‌های دو داستان برمی‌آید، فردوسی قهرمانان خود را به معیار واقعیت می‌سنجد و برمی‌گزیند. در شاهنامه عموماً هیچ‌کس خوبِ خوب یا بدِ بد نیست. اشخاص غالباً آمیزه‌ای از خوبی و بدی‌اند. در شاهنامه انسانِ خاکی با انسانِ خاکی روبه‌روست<sup>۱۹</sup>. اما در تراژدی مکبث، اشخاص یا خوب‌اند یا بد، میانه وجود ندارد. این خصیصه نیز از وجوه مهم تمایز دو داستان است.

### منابع

اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۶۲)، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، انتشارات یزدان، تهران.  
— (۱۳۷۰)، نامه نامور (گزیده شاهنامه فردوسی)، تصحیح و توضیح اسلامی ندوشن، انتشارات سخن، تهران.

زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۴)، تاریخ مردم ایران، ایران قبل از اسلام، امیرکبیر، تهران.  
شاهنامه فردوسی (ج ۸ و ۹)، تصحیح آ. برتلس، مسکو ۱۹۷۱.  
شکسپیر، ویلیام، مکبث، ترجمه فرنگیس شادمان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۶.

